

سال ۱۴۳۳ - جلسه ۲ - فدا کردن همه چیز برای

رسیدن به آرزوی عظیم

أَعُوذُ بِاللَّهِ مِنَ الشَّيْطَانِ الرَّجِيمِ

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

و صَلَّى اللَّهُ عَلَى سَيِّدِنَا وَ نَبِيِّنَا أَبِي الْقَاسِمِ مُحَمَّدٍ

وَ عَلَى آلِهِ الطَّيِّبِينَ الطَّاهِرِينَ وَ اللَّعْنَةَ عَلَى أَعْدَائِهِمْ

أَجْمَعِينَ

**عظم یا سیّدی اُمّلی و ساء عملی، فأعطني من عفوك**

**بمقدار اُمّلی و لا تؤاخذنی بأسوء عملی.** بزرگ است ای

آقای من آرزو و خواست من. عظیم است اُمّنیّه و

تقاضای من، و در عین حال، ناشایست و ناپسند

است عمل و کردار من. پس با توجه به این دو

مطلب، از عفو خودت شامل حال من بگردان به

مقدار آرزو و خواست من و به واسطه کردار خلاف،

مرا مورد مؤاخذه قرار مده.

دیشب خدمت رفقا عرض شد که عمل به معنای

آن هدف و مقصد یک فرد است که برای آن مقصد و هدف، تلاش می‌کند و زحمت می‌کشد تا این‌که خود را به آن مقصد و مطلوب برساند. کسی که وارد درس و بحث می‌شود، عمل و مقصد و مقصودش رسیدن به آن مرتبه‌ای است که آن مرتبه را ابتداءً مدّ نظر قرار داده. این‌طور نیست که بگوید حالا ما وارد یک محیط علمی می‌شویم و وقتی که وارد شدیم آن‌جا ببینیم که چه تصمیم می‌گیریم، چه نیتی می‌کنیم و چه از آب در می‌آید! مثل این‌که فرض بکنید که می‌گوییم حالا می‌رویم کنکور دانشگاه را امتحان می‌دهیم، وقتی که امتحان دادیم ببینیم در چه رشته‌ای می‌توانیم امتیاز بیاوریم، یکی‌اش را انتخاب می‌کنیم. خب این را امل نمی‌گویند، این همین‌طوری هردنبیلی است دیگر! این منظور یک مدرک گرفتن و یک کاغذ به دیوار چسباندن است. کسی که هدف ندارد، آرزویی هم ندارد. آرزویش فقط همان کاغذی است که به دیوار بچسباند یا شیشه و قاب بگیرد و بگذارد در گنجه و به همه هم نشان بدهد. این می‌شود امل. اما آن کسی که نه، در

واقع امل دارد، آرزو دارد، خواست دارد، تقاضا دارد، دیگر این طور نیست که بگوید حالا کنکور را امتحان می‌دهیم بعد ببینیم چه می‌شود، در کدام می‌توانیم امتیاز بیاوریم همان را برویم بزنیم، در کدام می‌توانیم نمره بیاوریم... از اول هدف خودش را برای رسیدن به یک رشته خاص، به کار می‌بندد. حالا هرچه می‌خواهد باشد، هرچه سلیقه‌اش است، هرچه همتش اقتضاء می‌کند، توانش اقتضا می‌کند، استعدادش به آن سمت گرایش دارد، آن را از اول مد نظر قرار می‌دهد و اگر وارد کنکور بشود و بعد ببیند نسبت به آن نمی‌تواند، ناراحت می‌شود، خودش را می‌خورد: چرا من نتوانستم؟ چرا ...

اما نه این که حالا هرچه: حالا برویم کنکور را امتحان بدهیم بعد ببینیم چه می‌شود! ببینیم چه نمره‌هایی می‌توانیم بیاوریم!

خب این معلوم است که کشک و پشک است! این فقط دنبال یک کاغذ است که آن کاغذ را پیدا کند و آن کاغذ هم به هر صورت پیدا می‌شود! کار نشد ندارد! مخصوصا برای بعضی‌ها، به دست آوردن این

کاغذها خیلی راحت است! حالا دیگر از این جا به بعد دیگر ما جلوتر نرویم!

اما آن کسی که نه، آمل دارد، آرزو دارد، خواست دارد، حساب دارد، حساب دارد! وقتی که می خواهد بیاید در حوزه، می داند برای چه می خواهد بیاید، از خیلی از خواست‌های عادی صرف نظر کرده. استعداد برای خیلی چیزها داشته، از آن‌ها گذشته، از خانه‌اش فرار نکرده که بلند شود بیاید در حوزه. خیلی می توانسته به جاهایی برسد، به مراتبی برسد، و از آن‌ها گذشته و پا روی نفسش گذاشته و به خاطر رسیدن به یک مرتبهٔ علیائی از معرفت، وارد شده. بله؟!!

مرحوم آقا رضوان الله علیه می فرمودند: ما که آمدیم در حوزه، همه چیز برای ما مهیا بود. نمره‌مان، در درس بیست بود.

یک معلم داشتند، در همان هنرستانی که بودند، - ایشان مهندسی خواندند، رشتهٔ مهندسی مکانیک. - یک معلم داشتند، آلمانی بود، و اصلا فارسی هم صحبت نمی کردند. وقتی که نمره بهشان داده بود، -

من خودم آن کارنامه‌شان را دارم الآن، کارنامه‌شان پیش بنده است. - نمره‌شان را هجده داده بود. بعد به ایشان گفته بود که: حسینی! قسم می‌خورم به مسیح - مسیحی بود دیگر! - به مسیح قسم در عمرم به کسی تا به حال هفده نداده‌ام! اما به تو، هجده می‌دهم! به مسیح قسم!

خب همه چیز را کنار گذاشتند. همه آن مسائل ظاهری و آن امتیازهای ظاهری را کنار گذاشته بودند. درخواست‌هایی که از ایشان کرده بودند، همه را کنار گذاشته بودند، مدیر فلان قسمت شدن را کنار گذاشته بودند. حالا دیگر این‌ها را اسم نمی‌برم، چون اصلا خودم هم خوشم نمی‌آید... و رفتن کجا و کجا و رسیدن به چه مسائلی را... با چه نیتی آمدند به این جا؟ رسیدن به مرتبه‌علیای از معرفت دین. به آن جهت، وارد حوزه علمیه شدند دیگر. نه این که کاری نداشتند، کسی هم باهاشان کاری نداشت و از همه جا رانده و مانده، گفتند خب حالا چکار کنیم؟ حالا بیاییم و برویم وارد حوزه بشویم و این‌ها. نه! و همین‌ها را هم به ما می‌فرمودند. حتی به من فرمودند

که - چون یک مسائلی برای ما می خواست پیش بیاید و واقعا اگر راهنمایی های ایشان نبود در آن موقع، ما الان معلوم نبود که در کجا بودیم و سر از کجا درآورده بودیم - ایشان می فرمودند که: من تا الان دارم تأثر و تأسف می خورم بر این که چرا چهار سال یا سه سال حتی بی خود و قتم را به این مسائل گذراندم و اگر نمی گذراندم، از بهترین اوقات خودم، سه چهار سال تلف نمی شد. حالا ایشان با این وضعیت و با این موقعیت و با این علمیت، دارند می گویند که هنوز که هنوز است، من دارم بر آن سه چهار سال آخر تحسر و تأسف می خورم.

و ایشان می فرمودند: وقتی که ما آمدیم در قم، آمدیم که به مطلب برسیم، به حقیقت مطلب برسیم، به حقیقت مسئله برسیم، و آمدیم بفهمیم که چه هستیم و که هستیم و عقلمان را باز کنیم. نه این که به سر عقلمان بزنیم و فهم خودمان را سرکوب کنیم. آمدیم در حوزه، که فهمان را باز کنیم و ببینیم چه خبر است؟ دنیا چه خبر است؟ عقبی چه خبر است؟ عالم هستی چه خبر است؟ از خدا چه خبر؟ از

پیغمبرش چه خبر؟ از خودمان چه خبر؟ از آینده‌مان چه خبر؟ از کمالمان چه خبر؟ بالاخره که هستیم دیگر؟ ما که آمدیم در این دنیا، برای چه آمدیم؟ همین طوری و قتمان را بگذرانیم؟ هان؟ همین طوری بگذرانیم؟ نیتمان را برای آمدن در حوزه، نیتمان را خالص کردیم که فقط و فقط - این مطالبی است که ایشان به بنده می‌فرمودند! و تذکر این مطالب، برای اخلاء روحانی و فضلاء در حکم آب حیات است که متوجه باشیم و... خب البته برای سایر افراد هم از نقطه نظر تصحیح راه و تصحیح سلوک و تصحیح مرام و تصحیح رفتار، خب آن‌هم لازم است. اما خب بالأخص برای اخلاء و اصدقاء فضلاء روحانی و علماء ربّانی که بدانند و بدانیم که بزرگان با چه نیت‌هایی پا به این عرصه گذاشتند و با چه اهدافی این مطلب و این مسئله را تعقیب کردند. -

ایشان می‌فرمودند وقتی که ما آمدیم در حوزه، امل ما و آرزوی ما فهمیدن بود؛ که بفهمیم، مسئله برایمان روشن بشود. و این نه تنها برای این صنف خاص و این دسته هست، برای همه هست، برای



همه افراد این مسئله هست. همه باید بفهمند. راه در پیش قرار داده برای همه افراد، راه فهمیدن است، نه راه سرکوب فهم. راه باز شدن عقل و شکوفائی عقل است نه راه سرپوش گذاشتن بر عقل و فهم و راه چشم باز کردن است نه راه چشم بستن و مطالب را ندیده گرفتن و پا بر روی حقیقت گذاشتن. راه منطق است، نه راه شعار؛ بله؟! این است قضیه. خب البته ممکن است انسان اشتباه بکند، در تشخیص مسئله، انسان ممکن است اشتباه بکند، خب اشکال ندارد، ما معصوم نیستیم ولی چشممان را نبندیم. یک وقت خوابیم، ما را از خواب بیدار می کنند؛ یک وقت خود را به خواب می زنیم. وقتی خود را به خواب بزیم دیگر چه کسی را می خواهند بیدار کنند؟ نمی خواهیم که بفهمیم، از رسیدن به فهم ابا داریم، از رسیدن به حق ترس داریم، خوف داریم، چرا باید خوف داشته باشیم؟ چرا باید خوف داشته باشیم فلان قضیه روشن بشود؟ چرا؟ چه ترسی داریم؟ مگر نمی خواهیم درست بشویم؟ مگر نمی خواهیم اصلاح بشویم؟ پس ترس از چیست؟ ترس از نفس

است! نفس در این جا می آید جلو و نمی گذارد که از یک حدی پا برون بگذاریم. خط قرمز برای ما ترسیم می کند. خط و نشان برای ما می کشد.

- اگر بخواهی این مطلب را جلوتر بروی به فلان خطر برخورد می کنی پس جلو نرو!

- اگر فلان قضیه بخواهد مکشوف بشود، مسائل به هم می ریزد، پس نگذار مکشوف بشود! هان!

- اگر بخواهیم در فلان قضیه قضاوت کنیم خیلی مسائل رو می شود، پس قضاوت را کنار بگذاریم!

عجب! ببینید! «اگر، اگر اگر اگر اگر اگر...» اگر بخواهیم در این مطلب پا فشاری کنیم، آن وقت بعضی از مسائل رو می شود، پس نکنیم! هان! نکنیم! قضاوت نکنیم! باز نکنیم! جلو نرویم! فاش نکنیم! حقیقت را بر ملا نکنیم، بگذاریم بماند، بماند، هان! بماند بماند بماند! هی سرپوش بگذاریم!

تا کی سرپوش باید بگذاریم؟ تا کی؟ تا ظهور حضرت؟ تا کی باید روی حقیقت را بپوشانیم؟ تا کی؟ تا کی باید نگذاریم که خودمان بفهمیم؟ فهم

پیدا کنیم؟ تا وقتی که حضرت عزرائیل تشریف  
بیاورد؟ این که فایده‌ای ندارد! آن دنیا که روشن  
می‌شود خود به خود! آن دنیا که دیگر نمی‌توانیم سر  
خدا را کلاه بگذاریم! سر ملائکه را که نمی‌توانیم آن  
دنیا کلاه بگذاریم! پس در این دنیا همی آمدیم همی بر  
خود کلاه گذاشتیم روی کلاه. یک کلاه گذاشتیم،  
یک کلاه رویش، یکی رویش... خدا به داد برسد!  
این کلاه‌ها را شما حساب کنید وقتی می‌آید بالا...  
عجیب این جاست که این سر چقدر طاقت دارد که  
صدها هزار کلاه را روی سر خودش دارد نگه  
می‌دارد. این کلاه‌ها فقط وزن را بر سر ما آمده زائد  
کرده، حقیقت را که عوض نمی‌کند! فقط باعث شده  
گردن آرتروز بگیرد! نمی‌آید آن واقعیت خارجی را  
تغییر بدهد که! چه را آمده تغییر داده؟ این نفس  
بیچاره را آمده تغییر داده؛ ای داد! همی دورش کرد،  
همی دورش کرد...

همی گفتیم آقا فهمت را باز کن!

گفت نه این جا صلاح نیست!

در یک قضیه دیگر: عقلت را باز کن!

- نه این جا صلاح نیست!

در این قضیه دیگر: بفهم مسئله از چه قرار است،  
راه حقیقت را در پیش بگیر...

از این در و به آن در و از این نحو و کنار و...  
هان؟ مصالح و...

امیرالمؤمنین علیه السلام در آن جلسه‌ای که در  
مسجد بعد از خلافتِ جائرانه غاصبانه ظالمانه  
مُحرّفانه منحرفانه پس از رسول خدا، در آن مجلسی  
که حضرت تشریف آوردند در مسجد، رو کردند به  
انس بن مالک بود؟ مالک بن انس؟ مثل این که همان  
انس بود. راجع به یک قضیه‌ای که البته من آن قضیه  
را آورده‌ام، هست در اول اسرار ملکوت، جلد اول،  
آن جا آورده‌ام. فرمودند تو بودی که در این قضیه و  
شهادت بدهی بر این جریاناتی که گذشت و انجام  
شد؟

یک نگاهی کرد این طرف و آن طرف و گفت: یا  
علی پیر شده‌ام!

چی چی پیر شده‌ای؟ این مال چند روز... مال  
زمان شیر خوارگی‌ات که نبوده عمّقلی! دو سه سال

پیش اتفاق افتاد!

- پیر شده‌ام و مسائل خوب در نظرم نیست،

خوب در خاطر ندارم!

حضرت فرمودند: عجب! در دو سه سال انقدر

آدم پیر شود که نفهمد... خیلی مثل این که تو پیر و

خرفت شدی! پس حالا که این طور است پس بگذار

ما تو را خرفت‌ترت کنیم و پیرترت کنیم: اگر آن‌چه

که می‌گویی حقیقت ندارد، خدا چشمانت را از تو

بگیرد - وای وای وای - و پیسی و برص را بر تو

مسلط کند که نتوانی آن را پوشانی.

یک پیس در آورد این‌جای پیشانی‌اش، هی

عمامه‌اش را می‌کشید پایین که معلوم نشود، هی

می‌آمد پیسِ پایین‌تر!

بی‌خود نکش پایین! آنی که آن‌جا آورده، خودش

هم می‌آورد پایین‌تر و بالاتر. چشمانش را هم از او

گرفت؛ عجب!

چرا؟ چرا کتمان حقیقت عزیز من؟ چرا؟ از که

خجالت می‌کشی؟ از که خجالت می‌کشی؟ از چه

می‌ترسی؟ حالا می‌ترسی بلند شوی فرض کنید که

شهادت بگویی دو تا کتکت بزندند؟ خب بزندند! خب  
دو تا کتک هم در راه دین بخور! بخور دو تا کتک  
چه عیب دارد؟ چه عیب دارد؟ وقتی قرار باشد  
ضرب و شتم و حبس و زندان و همه چیز باشد، چرا  
برای موسی بن جعفر فقط باشد؟ چرا برای امام زین  
العابدین باشد؟ چرا برای امام علی النقی باشد؟ چرا  
برای امام رضا باشد؟ چرا اسم دادن فقط برای آنها  
باشد؟ اگر قرار بر این است که طبق عادی طبق مسیر  
عادی یک کسی می آید یک حرف حقی می زند، این  
می شود، باشد. چه اشکال دارد؟ دو تا کتک هم تو  
بخور. از یک مسائل اجتماعی هم تو محروم شو. از  
یک قضایایی هم فرض بکنید که مورد بازخواست  
قرار بگیر. خب بگیری که بگیر، مگر قرار است  
همیشه همه چیز بر روی روال عادی باشد؟ هان؟  
مگر قرار است فقط زن علی در بین در و دیوار تکه  
تکه بشود و کشته بشود؟ حالا یک کتکی هم یک  
کس دیگری بخورد. از چه می ترسی؟ از این که دیگر  
احترام را نگذارند؟ از این که دیگر بالا بالا نشانند  
تو را؟ از این که یک پست اجتماعی را از تو بگیرند؟

این شد؟ همه‌اش همین؟ انقدر انسان بی‌جنبه باشد و انقدر منحطّ باشد و انقدر پست و ذلیل باشد که وقتی امام بر حقّ از او تقاضایی می‌کند برای احقاق حق، این‌طور بیاید خودش را به آن راه بزند و بگوید که فلان.

و از این قبیل در طول تاریخ الی ماشاءالله، الی ماشاءالله در طول تاریخ همیشه بوده. این‌ها افرادی هستند که امل ندارند، آرزویی ندارند، آرزویشان فقط همین است. **ذَرُّهُمْ يَأْكُلُوا وَ يَتَمَتَّعُوا وَ يُلْهِمُ الْأَمَلُ**

**فَسَوْفَ يَعْلَمُونَ ﴿الحجر، ۳﴾** این‌ها را رهایشان کن!

رهایشان کن بروند بازی‌شان را بکنند، چرایشان را بروند بکنند، و همین آرزوهای دنیوی و رسیدن به همین مطامع دنیوی، آن‌ها را به لهو وادارد و از رسیدن به آن مطلب و مطلوب بازدارد. رهایشان کن! **ذره‌م!** رهایشان کن به حال خودشان؛ این‌ها اهل دنیا هستند.

پس بنابراین همهٔ افراد این‌ها در معرض امتحان و آزمایشند، همهٔ افراد. مرحوم آقا می‌فرمودند وقتی که ما آمدیم در حوزه، با این امل و آرزو آمدیم که

فهمان را بالا ببریم؛ و الا سر جای خودمان نشسته بودیم و هزار تا پست هم به ما پیشنهاد دادند، هزار تا موقعیت هم ما داشتیم، و ضعیفان هم خب بالاخره بد نمی شد، اوضاع و فلان و این چیزها. اما در آن فضا، دیگر فهمان رشد نمی کرد، در آن فضا اگر بودیم، دیگر علامه طهرانی نمی شدیم. در آن فضا اگر حرکت می کردیم، دیگر یک عارف بالله و بأمر الله نمی شدیم؛ در آن فضا اگر حرکت می کردیم... همین همین فضاهایی که داریم می بینیم در این دنیا، فضاها و موقعیتها و اشتغالات و امور مختلف... فوئش اگر یک کاری می کردیم، یک آدم خوبی می شدیم که حالا فوئش یک خدمتی هم به مردمی بکنیم، دیگر اقلأ در فضای اشتغالی خودش خائن نباشیم، خیانت نکنیم، خیانت نکنیم، دروغ نگوئیم، خیر و صلاح افراد را به آنها بگوئیم، خلاف صلاح به آنها نگوئیم، مصلحت دنیایی را برای خود نپسندیم؛

هرکس هم در مهنة خودش و در فنّ خودش و در اشتغال خودش، هر دو طرف را دارد: آیا واقعیت



را بگوید یا دروغ بگوید؟ آیا به مشتری خلاف  
مصلحتش را بگوید یا نه آن چه را که به صلاحش  
است بگوید گرچه به ضرر خودش هم باشد؛ بالاخره  
همین است، می خواهی بخواه نمی خواهی... آیا در  
آن محیطی که هست رضای خدا را در آن محیط  
اعمال کند یا مصالح دنیوی را در آن محیط اعمال  
کند؟ آیا وقتی که مورد مشورت قرار می گیرد آن چه  
را که حقیقت دارد بگوید یا آن چه را که به صلاح  
خودش هست و منافع خودش را تأمین می کند، آن  
را مطرح کند؟ هرکسی در هر موقعیتی که دارد، بداند  
در آن موقعیت این طرفش شیطان ایستاده، این  
طرفش ملائکه ایستاده اند؛ هرکس می خواهد باشد.  
آهنگر می خواهد باشد، آلومینیوم ساز می خواهد  
باشد... می گفت رفتیم یک در خانه گرفتیم،  
آلومینیومی، آوردیم گذاشتیم، چقدر سنگین است!  
چقدر این در سنگین است! بعد مجبور شدیم یک  
جایش را ببریم، دیدیم اه اه! آجر گذاشته در این  
لوله ها، خاک و شن و ماسه و از این چیزها برداشته  
کرده که این آلومینیوم وزنش سنگین بشود. این

چیست؟ شیطان است!

خب بابا بگو من قیمت را انقدر می گیرم. نه،  
می گوید نه، قیمت را آن می گیرم، بعد برمی دارد در  
آن شن و ماسه و ... آهنگرش هم همین طور،  
برمی دارد آهن های زیادی می کند آن تو، سوراخ و  
موراخ و ... نجارش هم همین طور است، بزّازش  
هم ... آن بنا ... هر کسی ... پزشکش هم همین است،  
مهندسش هم همین است، آخوندش هم همین  
است! همه همینند؛ یک طرف شیطان ایستاده، یک  
طرف ملک ایستاده. من هم که الآن دارم برای شما  
صحبت می کنم همینم. این طرفم شیطان ایستاده،  
وسوسه ام می کند: آن حرف را بزن، آن را نزن.

چرا بزنم؟ چرا نزنم؟

- این حرف را اگر بزنی شاید به خودت هم  
برگردد، پس نگو! رد شو، برو یک چیز دیگر بگو.  
کسی هم که نمی فهمد، این هایی هم که این جا  
نشسته اند و آن هایی هم که جاهای دیگه نشسته اند،  
این ها هم که نمی فهمد. از دلت هم که خبر ندارند  
که چه می خواهی بگویی.

- عجب آقایی! چه حرف‌های خوبی می‌زند!

حالا نمی‌داند بابا دو سوم را نگفته. دو سوم را  
سانسور کرده، یک سوم را به شما گفته! این آقای  
کلک، که انقدر در میان افراد به زهد و این‌ها معروف  
است، خبر ندارید...

خوش بود گر محک تجربه آید به میان \*\* تا  
سیه روی شود هر که در او غش باشد

آدم وقتی که نگاه می‌کند به یکی دارد حرف  
می‌زند، از آن لای حرف‌هایش هان! یکی یکی دارد  
رد می‌کند! دیده‌اید؟ سخن‌گوها، این‌ها، سخن‌ورها،  
از این چشم‌هایش پیدا است دارد گزینش می‌کند،  
دارد گلچین می‌کند. آن‌جا یک خورده شیطونی  
می‌خواهد که آدم بتواند ببیند که چه خبر است. دارد  
دسته‌بندی می‌کند.

ملک می‌گوید نه، بگو.

البته هر راست‌گفتنی... می‌گویند دروغ حرام  
است، ولی راست هم واجب نیست. ولی دیگر انسان  
نباید کتمان حقیقت بکند در جایی که باید حقیقت  
در آن‌جا روشن بشود. در آن‌جا باید حقیقت روشن

بشود. شعر جناب حافظ چیست؟

فردا که پیش‌گاه حقیقت شود پدید \*\* بیچاره

مفلسی که عمل بر مجاز کرد

این قضیه است؛ مسئله این است که دیگر فردا

آدم هیچ! می‌ماند! می‌ماند. دیده‌اید گاهی اوقات

یکی می‌آید به آدم دروغ می‌گوید، بعد آدم از آن

صحنه یک عکس دارد. زیاد اتفاق می‌افتد خلاصه.

تا همین که می‌آید بگوید نه من نگفتم، نکردم، فلان

نکردم، یک دفعه ضبط را روشن می‌کند، تمام

صحبتش همه در آن، همین‌طور می‌ماند!

روز قیامت همه این‌طور می‌شوند! عکس را یک

دفعه نشان می‌دهند در این دنیا، یک دفعه: ا! این

عکس از کجا بود؟ کی گرفت؟ من هیچ‌کس را

ندیدم. این «ا» که ما این‌جا داریم، روز قیامت

همه‌مان یک دفعه این‌طوری صاف: عجب! این بوده

قضیه!

**فَبَصْرُكَ الْيَوْمَ حَدِيدٌ** ﴿ق، ۲۲﴾، اشاره به همین

قضیه است، اشاره به همین مسئله است.

مرحوم آقای حداد رضوان الله علیه یک وقتی

داشتند - بنده بودم در آن مجلس - داشتند با یکی صحبت می کردند. یک بنده خدایی که البته هنوز زنده است. می خواست مطلب را یک خورده بیوشاند، خیال می کرد بزرگان اطلاع ندارند، خبر ندارند. داشت قضیه را می پوشاند و فلان، یک دفعه آقای حداد گفتند: از که داری می پوشانی؟ از که؟ گفتند: بیچاره اگر تو در آسمان چهارم باشی، من می آورم پایین می گذارم جلو، مطلب را در مقابلت قرار می دهم، از که داری می پوشانی؟

منتها خب این بزرگان، این اولیا هر جایی نمی گفتند، مطلب را فاش نمی کردند، خب در بعضی موارد به خاطر این که تنبهی بدهند، تذکری بدهند خلاصه به آن اشخاص، که خیال نکنید دنیا بی حساب و کتاب است، خلاصه ما خبر داریم.

از که داری می پوشانی؟

یک دفعه مرحوم آقا به بنده فرمودند که: رفقا برای ما حضور و غیابشان تفاوت نمی کند، در کره ماه باشند برای من، مثل این که الآن در کنار میز من نشسته اند، تفاوتی ندارد! در کره ماه باشند! چرا؟

چون یک عارف وقتی نگاه به یک واقعیت می‌کند، به صورت ظاهرش که نگاه نمی‌کند، به چه نگاه می‌کند؟ به همان حقیقت مثالی و ملکوتی آن نگاه می‌کند؛ آن که دیگر کره ماه و زمین ندارد. کره ماه که سهل است، اگر در آن آخرین نقطه از سیاراتی باشند که چه عرض کنم، سیارات و ستارگان و ثابتاتی که نورشان میلیاردها سال نوری طول می‌کشد تا به زمین برسد، می‌فهمید چه خبر است اصلاً؟ این جا مثل این که دیگر کار نمی‌کند. یعنی وقتی که یک نوری را الآن می‌بینند از این ستاره، فرض کنید در این صفحه تلسکوپ الآن منعکس شده، این نور کی راه افتاده که الآن رسیده به اینجا؟ میلیاردها سال پیش این نور راه افتاده، الآن شما دارید در این صفحه تلسکوپ می‌بینید. این کجاست؟ اصلاً در چه چیزی؟ آن جا هم باشند، مثل این که این جا نشسته‌اند. چرا؟ چون او دارد به مثال نگاه می‌کند، به ملکوت نگاه می‌کند، با چشمش نمی‌بیند که فرض کنید صد متر دویست متر را بیشتر نبیند - تازه عینک هم می‌زند! - آن دارد الآن به حقیقت آن شیء نگاه می‌کند، آن حقیقت هم

چیست؟ با وجود خودش متصل است، اتصال مثالی دارد با مثال خودش، لذا برای او بُعد و قرب مکانی دیگر معنا نمی‌تواند داشته باشد. لذا می‌گویند در کره ماه باشند برای من مثل این است که در کنار میز من نشسته باشند، تفاوتی نمی‌کند.

آن وقت آن آقا پشت در منزل وقتی می‌آمد سیگار می‌کشید، چون مرحوم آقا می‌گفتند کشیدن سیگار حرام است - ما هم می‌گوییم حرام است - سیگار می‌کشید، بعد می‌آمد زنگ می‌زد. ایشان می‌گفتند: خیال می‌کند من نمی‌بینمش!

- سلام علیکم آقا!

دستمان را هم می‌بوسد و فلان...

- خیلی مشتاق زیارت بودیم!

- بفرما بفرما بشین بابا!

سیگار داری می‌کشی، بعد یک این طوری چکار کنیم و یک خورده فلان و بله! انشاءالله که آقا ندیده‌اند، انشاءالله مشغول کتابت بوده‌اند، انشاءالله مشغول نماز بوده‌اند یا داشته‌اند غذا می‌خورده‌اند، چشمشان ندیده که ما خلاصه داریم از این شیطانی‌ها

می‌کنیم.

می‌گویند: خیال می‌کنند که ما نمی‌بینیم که دارد این کار را می‌کند. فلان خانم می‌آید پیش ما: آقا هرچه امر بفرمایید، هرچه فلان...

خب عزیز من! قبل از این که ما به شما امر بفرماییم، شما بفرمایید ترک سیگار کنید! شما عمل حرام انجام ندهید، آن وقت بیاید پیش و بگویید که «هرچه امر دارید»، یا فلان شخص دیگر.

یا فلان آقا می‌آید: آقا هرکاری که می‌خواهید در خدمتیم!

چرا شما قبل از این که بیایی پیش من، به مشتری دروغ گفتی؟ شما خیال می‌کنی که مسائل به همین راحتی است، خب در حالی که خدا می‌بیند و ناظر است و بر اعمال و رفتار گواه است. حساب، حساب است آقا جان. وقتی که یک شخص می‌خواهد بیاید و در راه خدا قدم بگذارد، خب دیگر باید متوجه باشد قدم گذاشتن در راه خدا شرایط خاص خودش را دارد، شرایط خاص خودش را دارد؛ در جای دیگر نه! شرایط دیگر دارد، هرکاری انجام بدهی اشکال



ندارد. اما آمدن در راه خدا شرایطی دارد. جای دیگر هیئت است، پرچم می‌زنند، بنر این طرف و آن طرف می‌چسبانند: بیایید! در روزنامه اعلان می‌کنند، فلان جا هیئت است، آقای فلان، دیده‌اید در این خیابان‌ها؟ سخنران: حضرت حجة الإسلام کذا! از این طرف تا آن طرف یک چهار راه. مداح هم این، آن یکی هم آن، آن یکی هم این، فلان، هرچه! این اسامی باید باشد دیگر، نمی‌شود نباشد! اصلا اسم نباشد اصلا ما نمی‌آییم حرف بزنیم! باید اسم باشد، باید آن یکی درشت‌تر باشد، آن یکی ریز زیرش باشد، اول چشم به آن اسم بزرگ بخورد، آن که بالا هست، اول چشم باید به آن بخورد، اگر دو تا بغل هم باشند، اصلا نمی‌شود، آسمان به زمین می‌آید، همه چیز به هم می‌خورد، کهکشان‌ها همه به هم می‌خورند اگر دو تا اسم بغل هم باشند.

همه جا آقا شیطان است. عرض کردم، در هر جا برویم، یک طرف شیطان ایستاده، یک طرف رحمان ایستاده، یک طرف ملائکه، یک طرف آن.

بنازم بزرگان و عرفا و اولیاء را، راه همان بود که

آن‌ها رفتند. برای مرحوم قاضی از تبریز پول می‌آید، افراد، تجّار، متسبین پول می‌فرستند، می‌آیند ایشان مسجد کوفه، آن‌جا، و سرویس بهداشتی، دستشویی، فلان و این چیزها برای زوّر، برای متعبّدین، ناسکین در مسجد کوفه درست می‌کنند. آن بنا بلند می‌شود می‌آید اسم ایشان را روی کاشی می‌نویسد آن بالا؛ طبق معمول دیگر، همین الآن هم مگر این نیستش دیگر؟

این مدرسه حسب الإرادة حضرت آیت الله فلان درست شده! این مسجد، مسجد فلان، حضرت چی چی درست شده... این خانه... این آقای [بنا] هم آمده بود روی کاشی بالا، اسم مرحوم قاضی، آیت الله قاضی طباطبایی تبریزی، این به حسب امر ایشان... ایشان آمدند نگاه کردند، - خب تمام شده - نگاه کردند دیدند! عجب! اسم ایشان بالاست! تا چشمشان به این اسم افتاد، رنگ صورتشان برافروخته، انگار چه جنایتی انجام شده!

- کجاست؟ تیشه کجاست؟ کلنگ کجاست؟

یک تیشه از آن‌جا پیدا کردند، نردبان گذاشتند،

رفتند بالا، افتادند به جان این کاشی، خرد و خمیر کردند، هرچه آن کاشی کار و بنا و فلان زحمت کشیده بودند، همه را ریختند پایین، آهان! به به! حالا خوب شد! حالت نشاط! نشاط واقعی ها! نه نشاط تصنعی! و فیلم بازی! دیده‌اید؟ بعضی ها فیلم درست می‌کنند، اصلا چیزشان فیلم است، این‌هایی که فیلم درست می‌کنند، اصلا می‌نشینند قشنگ گریه می‌کنندها!! این دارد گریه می‌کند! حالا نمی‌دانم چه کار می‌کنند؟ یک چیزی در چشمشان می‌کنند یا این خودشان گریه‌شان... حالا هرچی هست فیلم است. آدم می‌گوید آخ ببین چه از دست داده؛ حالا نگو هر هر آن طرف دارد می‌خندند! از این طرف گریه می‌کند، از آن طرف فرض کنید که... این یک فیلم است دیگر، فیلم فیلم است. اما نه، این‌ها واقعا آن حالت اول، حالت غضب، حالت قهر و حالت اشمئزاز و نفور و تنفر، و حالت دوم: حالت فرح و انبساط، انبساط از چه؟ نفس! می‌خواهی تو مرا گول بزنی؟ می‌خواهی تو مرا در دامت بیندازی؟ می‌خواهی تو مرا در شبکه خودت اسیر کنی؟

می خواهی تو فهم مرا بگیری؟ و عقل مرا در اختیار خودت دریاوری؟ بخور! حالا خوب شد؟ با تیشه افتادم به جانت، چنان خرد و خمیرت کردم که دیگر از این غلطها نکنی، حالا اسم ما آن بالا، اسم ما را... اینها راه رفتند. اگر قرار باشد که در این دنیا ما یک اسوه داشته باشیم، مرحوم قاضی، این است. دنبال اینها باید رفت؛ دنبال اینها باید حرکت کرد.

اینها هستند که آن واقعیت را می نمایانند و نشان می دهند و حقیقت را نشان می دهند.

این مسئله که اَمَل و اُمْنِیّه و خواست، باید خواستی باشد که برای انسان یک هدف ارزشمندی باشد، انسان عاقل، این خواست را همیشه انتخاب می کند، خواستی که برای او ارزشمند است، خواستی که بعد از رسیدن به آن خواست، احساس پشیمانی و ندامت برای انسان حاصل نشود، این انسان انسان عاقل است. اما اگر نه، انسان بخواهد با امور دیگر، با مصالح دیگر، با در نظر گرفتن منافع دیگر، با توجه به تخیلات و اعتباریات و توهمات، اگر بخواهد به این خواستهای دنی و پست و

ذلت‌بار رو بیاورد، از آن خواست و اُمْنیّه و عمل  
واقعی محروم می‌شود، دیگر دستش به آنجا  
نمی‌رسد.

در جای دیگر، می‌گویند دروغ گفتی، بگو!  
این جا بیا، مجلس ما را پر کن، ما به دروغت کاری  
نداریم! ما به حضورت کار داریم، ما به شلوغی  
مجلسمان کار داریم، کاری نداریم حالا تو بیرون  
دروغ گفتی یا نگفتی. اما در مجلس اولیاء خدا،  
می‌گویند اگر دروغ گفتی این جا راه نداری، برو  
بیرون! ببینید چقدر فرق است! نمی‌گویند بیا این جا  
کارت با خداست؛ نه! اول دروغ بیرونت را اصلاح  
بکن، بعد بلند شو بیا این جا. چرا؟ چون اولاً که  
این جا هیئت نیست! ثانیاً تو با این نفس آلوده‌ات  
وقتی که وارد بشوی، باعث خراب شدن نفوس دیگر  
می‌شوی، این را چکارش می‌کنی؟ نیا! چرا با یک  
نفس آلوده‌ای که در بیرون دروغ گفتی وارد مجلس  
می‌شوی و روحانیت و نورانیت مجلس را می‌گیری  
و ذهن دیگران را که برای کسب فیض وارد این  
مجلس شده‌اند آلوده می‌کنی و آنها را محروم

می‌کنی؟ پس تو در حضورت در این مجلس خائن هستی و خیانت می‌کنی و تو را باید از حضور در این مجلس محروم کرد؛ چون داری خیانت می‌کنی. چون قدم به صدق نگذاشتی. جای دیگر نه، برو تحویل هم می‌گیرند، آقای فلان آقای فلان تشریف آوردی! مشرف فرمودی، مزین فرمودی، منور ورور و از این چیزها خیلی داریم‌ها! از این لغات! حالا بعضی‌هایش را هم شما پیدا کنید. از این‌ها بارت می‌کنند آن قدر که این می‌آید بالا، زیر بغل‌هایت، هندوانه‌ها، هندوانه‌های ده کیلویی، پانزده کیلویی، چهل کیلویی، نمی‌دانم... بعضی جاها می‌گویند هندوانه‌های پنجاه کیلویی هم هست! الله العالم. هندوانه‌های پنجاه کیلویی می‌گذارند و عجیب این که اصلاً نمی‌افتد! این با چه چسبی این هندوانه‌ها زیر بغل آدم می‌ایستد: حضرت آقا، بندگان آقا، حضرت آقای فلان، آقای فلان، مجلس و...

ما یک دفعه یک مجلس [روضه] شرکت کرده بودیم با مرحوم آقا، مجلس روضه‌ای بود از همین هیئات طهران، در مشهد بودند، مشهد هم هیئت

داشتند و دیدیم به! عجب هیئتی! عجب روضه‌ای!  
عجب امام حسینی! عجب حضرت زهرا و  
فاطمیه‌ای! عجب عجب! تمام ذکر این است، این  
آمد، این آمد، یکی بود آن جا نشسته بودیم: اوه فلانی  
آمده، برو واردش کن!

یارو می‌دوید دم میکروفون، از این مداح  
میکروفون را می‌گرفت - حالا آن بیچاره دارد روضه  
می‌خواند ها! - : مقدم فلان السلطنه فلان الدوله -  
البته این برای خیلی وقت پیش است و انشاءالله الآن  
دیگر نیست - فلان السلطنه فلان الحکومه فلان الچی  
چی را ما به این جا خیر مقدم گفتیم، خوش آمدند،  
فلان دادند، قدم بر چشمان ما گذاردند! این یکی  
می‌شد، یکی دیگر می‌آمد، دوباره می‌دوید  
میکروفون را می‌گرفت، این یکی را هی می‌دیدیم:  
برو واردش کن! برو واردش کن!

قضیه چیست؟ ما هم به این چیزها که وارد  
نبودیم. البته بعد یک خورده وارد شدیم!

- برو آقا فلان را واردش کن! وارد کن!

مسخره بازی! امام حسین شده آلت دست یک

مشت افراد عربده‌کش و خائن و کذاب و دروغ‌گو و  
متقلّب و حقه‌باز به اسم هیئت و مجالس ذکر و  
محافل احیاء سنت اهل بیت. واردش کن! واردش  
کن! واقعا در آن یک ساعتی که در آن جا بودیم،  
فیلمی تماشا کردیم! فیلم که چه عرض کنم، تئاتری  
بود! تئاتر شهر! چه بود! بعد دیگر مسائل دیگری هم  
بود که دیگر حالا بماند.

آن جا نه، کاری ندارند، یارو دروغ گفته بگوید،  
موجه باشد، وقتی که در مجلس می‌آید موجه  
باشد... مثل فلان آخوند... یک مسجدی ما رفتیم  
صبح ایام عاشورا طهران، آخوندی صحبت می‌کرد  
می‌گفت بله ما دیروز در فلان جا مجلس رفتیم و  
صحبت می‌کردیم و چند تا از آقایان وزرا هم بودند.

وزرا بودند که بودند برای عمه‌شان بودند! حالا  
گفتن دارد؟ حالا گفتن دارد؟ «چند تا آقایان وزرا هم  
بودند!» خب بودند که بودند! حالا چرا نمی‌گویی  
مردم بودند؟ مگر مردم این جا شاخ بز هستند که فقط  
آقایان وزرا در آن جا فرض کنید که اعتبار و حیثیت  
دارند؟ یعنی بقیه مردم آدم نیستند دیگر، معنایش این



است دیگر! چند تا از آقایان هم بودند! یعنی بقیه  
هیچی! پشم، کاه! بله... آن‌ها فقط اعتبار...

این برای چیست؟ توهمات است، برای تخیلات  
است. در جای دیگر اگر دروغ گفتی به مشتری، غش  
در معامله کردی، کاریت ندارند. اما در این جا اگر  
بخواهی بیایی، در محفل ذکر بخواهی بیایی،  
می‌گویند برو اول آن حسابت را با آن مشتری درست  
کن، تسویه کن، و تا انجام ندادی و تصحیح نکردی  
پایت را نباید بگذاری این جا. این است.

آمدند پیش مرحوم آقا - یک نفر - که آقا! از  
دست یکی دیگر از دوستان ایشان - البته مربوط به  
یکی از شهرستان‌ها، بنده هم در آن جا حضور داشتم؛  
هر دو هم چای فروش بودند و برنج فروش بودند -  
که بر اساس قرار دادی که ما تعهد کرده بودیم قرار  
بود قیمت این - حالا جنسشان هرچه بوده - در بازار  
به این مقدار کمتر نفروشیم، یعنی قیمت را پایین‌تر  
نگوییم، توافق کرده بودند، که قیمت انقدر باشد. یک  
قیمت متعادلی و عادلانه‌ای. و پسر ایشان آمده قیمت  
پایین‌تری را مطرح کرده و این باعث شده که ما،

حیثیّت‌مان جلوی افراد دیگر خدشه‌دار بشود، بگویند  
اِفلانی قیمت پایین‌تری داده و شما گران‌تر، پس چرا  
مسئله... و ما نسبت به این مسئله هم از نظر  
شخصیتی و شئون تجارت، و هم از نظر اقتصادی  
خب به ما ضربه وارد می‌شود.

مرحوم آقا تا شنیدند نه گذاشتند نه برداشتند، نه  
گفتند این... در حالتی که آن شخصی که متهم بود،  
به ایشان نزدیک‌تر بود از آن مدّعی و آن فردی که از  
ایشان آمده بود شکایت کرده بود، هم از نظر مراتب  
معرفت و هم از نقطه نظر صمیمیت، از هر دو جهت  
حسابشان خیلی با هم فرق می‌کرد، البته آن شخص  
گفت که تقصیر من نبوده، تقصیر فرزندم بوده و  
دروغ هم نمی‌گفت و راست می‌گفت، ولی علی‌کلّ  
حال مسئولیت بر عهده خودش بود. مرحوم آقا  
فرمودند: اولاً شما باید توبه کنید، بروید غسل توبه  
انجام بدهید، - حالا جلوی همه! ما، دو سه نفر از  
افراد... - که دیگر از این کار خلاف مرتکب  
نشوید و بر عهد و التزامی که با افراد دارید پایدار  
بمانید. این یک. ثانیاً می‌روید اعلام می‌کنید به همه

افرادی که در آن جا هستند، در آن بازار و سرا و تیمچه و این چیزها، که در این جا مقصّر ما بودیم، و ایشان کارش درست بود و ایشان بر وفق آن تعهد عمل کرد و ما در این جا تخلف کردیم. دو. سوّم: تمام ضررهایی که ایشان متوجه شدند باید همه را بپردازید.

شوخی هم ندارند! شوخی نیست! تو نزدیک تری، تو به ما نزدیک تری، تو موقعیت نزد ما بیشتر است، حالا یک چیزی شده و یک قضیه‌ای اتفاق افتاده و این‌ها، بروید با هم مصالح کنید، بروید با هم مصالحه کنید و بمالانیمش و... خب رفیق است دیگر، نزدیک تر است، می‌مالانیم به هم: حالا بروید با همدیگر درست کنید و مصلحت کنید و خیلی پیگیری نکنید.

نه آقا! خلاف کردی بایستی که در این جا بیایی جبران کنی. اشکال ندارد، خلاف کردی کردی، کسی حالا سرت را نمی‌زند، اما باید بیایی جبران کنی. جبران کردی جای اینجاست، جبران نکردی از این جا بیرون می‌کنند. آدم خلاف، این جا نباید

باشد. چه اشکال دارد انسان وقتی یک کار خلاف که می‌کند بیاید اقرار بکند که مسئله خلاف بوده؟ این چه اشکال دارد؟ ما که معصوم نیستیم، معصومیم؟ نه. آمد و شیطان حالا گولمان زد، خب گول زد که زد، حالا بسیار خب، مسئله‌ای نیست، خیلی مهم نیست، آدم برمی‌گردد، پس خدا توبه را برای که گذاشته؟ بازگشت را... اما اما، همان‌طور که... اگر آمدیم و ایستادیم: ا، من آقای فلان، این خیلی افت دارد، من را که رویم حساب باز می‌کردند حالا بگویند تو اشتباه کردی؟ مرا که رویم انقدر رفقایم توجه می‌کردند و محل مشورت بودم، من که می‌گفتند چقدر عقلش خوب است، حالا بگویند ا عجب اشتباه کرده؟! درست است؟ می‌شود؟ مرا که فرض کنید انقدر احترام دارم در میان اقرانم، حالا فرض کنید که این‌طوری بگویند که آقا غلط کردی برو پی کارت؟ این مگر می‌شود؟ مرا که فرض کنید که این جور روی من حساب باز می‌کردند... مرا که ... مرا که ... مرا که ... مرا که ... این‌ها همه می‌آید! این‌ها چیست؟ وسوسه شیطان سمت چپی!

این سمت چپی، این « که که که که »ها را او می آورد.  
من که این طور، من که این طور، من که این طور، من  
که این طور... از آن طرف این ملکی که سمت راست  
است می گوید چه؟ می گوید خیلی خب! کردم که  
کردم...

اخطار آیین نامه‌ای دادند آقا وقت تمام شده و  
آقای دکتر هم این جا با نگاه‌های سؤال برانگیز!  
چشم آقا انشاءالله تمامش می کنم.

این ملک در این جا می آید می گوید حساب برس  
ای بیچاره بدبخت! اعتبار داری، ولی این اعتبارت تا  
کی است؟ تا دو روز دیگر. محل مشورتی، ولی برای  
که؟ برای افرادی که خودشان فردا رهایت می کنند.  
اگر رها نکردند، امروز سلام و علیک می کنند، اما  
همیشه همین طور است؟ همیشه همین طور است؟

خب گرچه مطلب ناتمام است، ولی خب  
انشاءالله چون بالاخره حالا وارد این وادی شدیم،  
خوب است که یک مقداری بیشتر در این زمینه با  
رفقا باشیم و یک مقداری صحبت بیشتر و انشاءالله  
که تتمه مطالب به خواست خدا برای شب‌های آینده.

از خدا همیشه بخواهیم که خداوند آن فهم ما را،  
فهمی که می‌آید و جلوی نفوذ شیطان را می‌گیرد،  
یعنی فهم غالب؛ نه این که فهم نداریم. یزید هم فهم  
داشت، عمر سعد هم فهم داشت، اما فهم غالبش آن  
نبود که آمد جلوی وسوسه را بگیرد، بلکه آن نفس و  
طمع دنیا و لذات اَمَل و آرزوهای دنیّ بود که آمد  
غلبه کرد آن فهم را کنار گذاشت.

از خدا بخواهیم که این فهم غالب که می‌آید و  
جلوی او را می‌گیرد همیشه او را در ما زنده و پایدار  
بدارد.

اللّٰهُمَّ صَلِّ عَلٰى مُحَمَّدٍ وَآلِ مُحَمَّدٍ